

طرفه بغداد

در جواب اقتراح مندرج در شماره ۲ اینک آنچه را که بنظر این جانب می‌رسد می‌نگارد :

در تاج العروس و لسان العرب چنین مسطور است : « اطرف فلانا ای اعطاء مالم يعط احداً قبله و اطرفت فلاناً ای اعطيته شيئاً لم يملك مثاه فاعجبه ، و الاسم الطرفه بالضم » ، و در مجمع البحرين : « الطرفه بالضم ما يستطرف و يستملح » بنا بر این معنی لغوی طرفه چیز است که مثل آن کمتر دیده شده باشد و دیدن آن موجب اعجاب شود یعنی چیزیکه تازگی و ملاحظت (ظرافت) آن محرز و مسلم باشد اعم از اینکه آن چیز بشکل تحفه و هدیه از طرف کسی بدست آید یا اتفاقاً مثلاً از راه دزدی و بشکل غنیمت ، یکی از دزدان عرب که از دزدی توبه کرده بوده میگوید :

قل لنصوص بنی الخنساء یحتسبوا
برالعراق و بنسوا طرفه الیمن

و شعرا از راه توسع و تشبیه هر چیز بدیع و شگفت آور مخصوصاً معشوقه و نگار را هم از اجناس طرفه شمرده‌اند و رودکی میگوید :

لب را بسیدرتنا بکن یاک از می
ای قبله خوبان من ای طرفه ری

و از همین مثالها میتوان دریافت که طرفه در اصل معنی لغوی چیزی است مخصوص بیک محل معین چنانکه طرفه یمن یعنی مال و غنیمتی که دزدان بدوی بعلت آبادی یمن از آنجا بچنگ می‌آورده‌اند و طرفه ری یعنی معشوقه و نگاری که اصل و منشأ آن شهر ری بود است .

جاحظ در کتاب التاج در ضمن هدایائی که در اعیاد نوروز و مهرگان تقدیم پادشاهان و خاقا میشده است میگوید : « و کان یهدی الشاعر الشعر و الخطیب الخطبه و النذیم التحفه و الطرفه » یعنی در ایام عید شاعر شعر بهدیه می‌آورد و خطیب خطبه و نذیم تحفه و طرفه ، و در این عبارت طرفه بمعنی مترادف با تحفه ذکر شده است .

جمع این کلمه طرف است بضم اول وفتح ثانی ولی غالباً طرائف را که جمع طریفه است (بفتح اول) نیز در مورد جمع طرفه بکار میبرده اند و این از آن جهت بوده است که در اصل معنی لغوی (نه اصطلاحی) زیاد فرقی بین طرفه (مفرد طرف) و طریفه (مفرد طرایف) وجود ندارد، و طرائف و طرف چنانکه از استعمال قدما معلوم میشود در مفهوم عام مجموع اشیاء و اجزای است که عاملین آنها از خود ظرافت و هنر-نمائیهای ظاهر سازند که دیگران از ساختن نظایر آنها عاجز باشند و بیان ثعالبی در کتاب شمار القلوب مؤید این نکته است. ثعالبی تحت عنوان طرائف الصین چنین مینویسد :

«عرب بهر ظرف طرفه یا ماتد های آن صینی (چینی) میگفتند و این اسم تا کنون بر روی چینی های معروف مانده است. مردم چین در کارهای بدی اختصاصی دارند و در ساختن ظرف مهارت ایشان مسلمست و میگویند مردم دیگر دنیا غیر از ما همه کورند جز اهل بابل که بیک چشم بیش ندارند. اهالی چین را در نگاشتن بیکر و نقاشی و صورتگری شگفت کاریهاست تا آنجا که نقاشان چینی نقش انسان را بمهارتی مینهند که در آن چیزی ترك نمیشود بلکه باین حد نیز قناعت نورزیده نقش را بحال گریه یا خنده مینمایند و اگر بخوانند بین خنده مردی که از گرفتاری بخندد یا خنده مرد شرمسار تفاوت می نهند و تبسم و خنده اعجاب و سرور و استهزاء هر کدام را بشکلی در صورت میآوردند. دیگهای شفافی جهت پختن طعام درست میکنند که هم میتوان آنها را بجای دیگ بکار برد و هم بجای کاسه و بهترین اقسام آن آنست که رنگ زردآلو دارد و نازک و روشن و پرطین است دیگر نوع زبیدی که بهمین صفات موصوفست. از امتعه دیگر چین پرندعالی و پارچه نازکی^۱ است که صور در آن پنهان

(۱) در متن چایی چنین است. الحديد المدفون و ظاهراً صحیح الحديد یا الحداد

المدقوق است تا با کیمخاو تناسب معنوی داشته باشد.

و آشکارا میشود و نام آن کیمخاوا است و در شعر ابن الرومی نیز آمده و بارانی های مشمع میسازند که باران هر قدر هم فراوان باشد بآنها آسیبی نمیرسانند و دستار های پهنی دارند که چون چرکین شود در آتش میاندازند پاک میشود و چیزی از آن نمیسوزد و در آنجا آهنهایی مصنوع است که از آن تعویذ ها میسازند و گاهی آنها را بچندین برابر وزن خود تکره خرید و فروش میکنند و سنجاب فاریانی آن نیز از گرانبها ترین پوستهاست و نمدهای آن بر نمدهای مغرب برتری دارد. الخ ...»

از این بیانات بخوبی معلوم میشود که آنچه ثعالبی طرائف و طرف چین می شمارد عبارتست از ظروف چینی و بیکرنگاری و صورتگری و ساختن و پرداختن ظروف و پرند و بارانی و دستار و سنجاب و نمدها آهن کاری و چون این جمله در چشم مسالمین از جهت ظرافت و دل آویزی شگفت انگیز بوده و خود از ساختن نظایر آنها عاجز بوده اند آنها را که از چین میآمده بلغت طرفه (یعنی متاع شگفت آور) یاد میکرده اند و مجموع آنها را طرائف یا طرف چین میگفتند و اگر از راه تشبیه به Articles de Paris که امروز در زبان تجارت بمعنی مصنوعات اختصاصی صنعتگران ظریف کار پارسی است و باب ذوق متفنین است این طرف چین را هم به Articles de Chine ترجمه کنیم تصور نمیکند پر از مرحله دور افتاده باشیم ، و قریب یقین است که غرض از طرفه بغداد که بصیغه جمع یعنی طرائف بغداد نیز کراراً استعمال شده يك نوع اجناسی بوده است ظریف و خوش ساخت که مخصوص شهر بغداد بوده و باید آن را از نوع طرف چین و Articles de Paris دانست مخصوصاً از امثالی که مقرر

(۱) کیمخاو که مفرد آن را شعرا و مؤلفین تازی زبان کیمخاوه استعمال کرده اند یاریه ابریشمین منقشی بوده است که از چین می آورده اند در قرون وسطی بلاتینی آنرا Cammocca می خوانند (رجوع کنید بذیل قومیس عرب از دزدوی Dozy و کتاب مسالك الممالك ابن خرداد به ص ۷۵ و غیره)

محترم گرد آورده اند بخوبی واضح است که طرفه یا طرائف بغداد متاع و جنس است نه شخص^۱ زیرا که در این شعر عنصری که در وصف غنایم و محمودی است یعنی :

نه نیز چندان طرفه بخیزد از بغداد نه نیز چندان دیبا بخیزد از ششتر

واضح است که طرفه بغداد جنسی است در مقابل دیبای ششتر که مقدار بسیار زیاد از آن بشکل مال التجاره از بغداد بر می خاسته است نه یک شخص معین یا نوعی از اشخاص و این بیت ادیب صابر :

زان دجه دجه دجه بغداد آرمید زین طرفه طرفه بغداد شد روان

روان یعنی رایج شدن صفت اجناس و امتعه است نه اشخاص و در شعر سنائی :
بغداد را بطرفه بغداد باز ده اندر کمین بصره نشین و طراز گیر

و عبارت کلمیله بهرامشاهی که در آنجا بدون جهت طراز بصره به طراز بصره تحریف شده یعنی : « نادر تر آنکه از نادانی طراز بصره شما را طرفه بغداد مینماید » واضح است که طرفه بغداد جنسی است در مقابل طراز بصره و چون بخاطر بیاوریم که طراز در قرون اوایل اسلام جامه‌ای بوده است که خصوصاً جهت تحفه یا خراج برای سلطان یعنی خلیفه بافته میشده و کسی دیگر حق استعمال آنرا نداشته است معنی شعر سنائی و عبارت کلمیله بسهوات روشن میشود یعنی طرفه بغداد متاعی است که بازرگانان همت بر تحصیل آن مقصور میدارند در صورتیکه طراز بصره منظور و مخصوص سلاطین و مردان بلند همت است . اما در شعر فرخی یعنی :

مک باده ای بدست سماعی نهاده بیش یکی طرفه بر یمن یکی طرفه بر یسار

و در شعر عبدالواسع :

زان روی چو ماه طرفه بغدادی زان چشم سیاه مایه بیدادی

و در عبارت مقامات حمیدی یعنی : « درهر گامی دلارامی و در هر غره‌ای طرفه‌ای و در هر قدمی صنمی » واضح است که غرض همان مطلق معشوقه است از راه تشبیه آن به طرفه چنانکه در باب شعر رودکی و طرفه‌ری گفتیم.

۱ - استعمال طرف و طرائف در جمع طرفه خود بهترین شاهد است که این کلمه نام شخص نمیتواند بود.

اما در قطعه ناصر خسرو یعنی :

وانگه تو گرد بو حنیفه نگر دی
بر فلكه بر ز لنت و فریاد
دست بگیرد ز بو حنیفه رسولت؟
طرفه تراست این مثل ظرف بغداد

در مصراع اول بیت اول نگر دی باید بگر دی باشد و در مصراع ثانی بیت ثانی متأسفانه دست برده شده و صحیح چنین است: طرفه تراست این سخن ز طرفه بغداد و در دیوان چاپی ناصر خسرو طبع کتابخانه طهران (ص ۱۱۷) و یک نسخه خطی که من دیدم بهمین شکل اخیر است و شاید این تصرف برای آن بوده است که طرفه بغداد را مورد مثل قرار دهند در صورتیکه اگر هم این مطلب درست میشد جزء اول مطلب یعنی: «دست بگیرد ز بو حنیفه رسولت» بایستی مثل باشد و ظاهر مطلب میفهماند که همان سخن صحیح است. زیرا که هیچکس نمیگوید این مثل از آن مثل طرفه تراست بلکه میگویند سایر تر و مشهور تر است^۱ بعلاوه مثلی در کار نیست و ناصر خسرو بکسیکه با وجود رسول اکرم گردد ابو حنیفه میگردد و معتقد است و میگوید رسول مرا از ابو حنیفه دست بگیرد تعرض میکند و میگوید: طرفه تراست این سخن (یعنی سخن تو) ز طرفه بغداد. حال که روشن شد که طرفه و طرائف بغداد اجناس و اتمه ظریف شگفت انگیز است که در بغداد ساخته میشده و بشکل تحفه باطراف میرفته نه نام شخص یا اشخاص معین باید دید که این طرایف از چه قسم و بغداد بساختن و فروختن چه طرائفی شهره شده بوده است. متأسفانه در این خصوص مطالب مسلمی بدست نیامده میقتدر

(۱) فارسی لغت طرفه بمعنی چیزی عجیب و غریب و خنده آور باکنجک است

(بضم اول و ثالث و فتح جیم)، شهید گوید:

ای قامت تو بصورت کاونجک هستی تو بچشم مردمان بلکنجک
(کاونجک یعنی خیار سبز و تازه)، و شاعری در هجو منجیک گوید:
ای شاعرک بقد کاونجک بیهوده آرائی سخن باکنجک
از کون خری فروتری یک رش یک رش بجهی سبک تر از منجک

(رش مخفف ایش است و آن مقدار طولست از آرنج تا سر انگشتان و منجک لغه بمعنی برجستن است و اصطلاحاً عمل مشهردان است در جهانندن بعضی اشیاء مثل قلم از دوات)

و از مصراع دوم بیت اول این قطعه معلوم میشود که سخن غریب مضحک را در

فارسی هم بصفت باکنجک یعنی طرفه یاد می کرده اند.

در کتاب الانساب سمعانی در ذیل لغت طرایفی چنین مسطور است که
الطرایفی: هذه النسبة الى بيع الطرایف وشرائها وهي الاشياء الملیحه
 من الخشب» واز اینجا معلوم میشود که طرایف در معنی اصطلاحی پیش
 مسلمین عهد سمعانی و قبل از او اشیائی بوده است ملیحه (یعنی ظریفه و
 ظریفه زیرا که یکی از معانی طرفه چنانکه از مجمع البحرین نقل کردیم
 چیزیست که طریف و ملیح باشد) که از چوب میساخته اند و چون این لغت
 در قاموسهای معتبر عربی نیست معلوم میشود از مصطلحات محلی و خصوصی
 است و ظن غالب این است که غرض از طرایف مخصوص بغداد هم همین اشیاء
 ظریفه چوبین بوده است که در آن شهر میتراشیده و خرید و فروش
 میکرده اند و کار کسانی با اسم طرایفی معامه آنها بوده^۱ و چون بظرافت
 اشتها پیدا کرده بوده اند (مثل نگار که در فارسی اساساً بمعنی بت تراشیده
 است و مجازاً بمعنی معشوقه استعمال شده) بتدریج طرفه و طرائف از راه
 تشبیه بمعنی معشوقه و هر چیز بدیع و ظریف دیگر نیز شده است و در خاتمه
 عرض میکنم که استعمال شعرا و نویسندگان متأخر مثل جامی و جلالای
 طباطبای و مؤلف آندراج در این گونه موارد بهیچوجه نمیتواند حجت
 شود چه این اشخاص بواسطه بعد زمانی از عصر قدما و قلت مایه فضلی
 و کمی تتبع غالباً استعمالات و تافضات قدما را نمیدانسته و بخيال خود یا
 بر اهنمائی مردم کم مایه برای آنها معانی یا اشکالی پیش خود تصویر میکرده
 اند و در مورد لغت بهترین شاهد نگارنده فرهنگ شمس فخری اصفهانی
 است که اغلب معانی لغات و تافضهای آن غلط است و منالها را هم خود
 او ساخته و غالب فرهنگ نویسان بعد از خود را در اشتباهات مضحک
 انداخته است .

(۱) یکی از جمله اشخاصی که نسبت طرایفی داشته اند یعنی بخريد و فروش
 طرایف مشغول بوده ابوالحسن احمد بن محمد طرایفی است که مدت یکسال یعنی سال
 ۳۸۵ را در بغداد بتجارت طرایف مشغول بوده (سمعانی ورق 369a) و گویا بهمین
 جهت هم بطرایفی اشتها یافته و این مطلب مؤید آنست که طرایفی که سمعانی معنی
 میکند اختصاص ببغداد داشته .